

تاریخ فلسفه، جلد ۳۰، توماس هابز نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون،

بسیار خوب، توماس هابز. و متوجه شدید که می‌خواهم هابز را با صحبت در مورد انگیزه‌هایش معرفی کنم. و در مورد بسیاری از فیلسوفان، این مهم است، اما به نظر من به ویژه در مورد هابز.

من تمام وقت تحقیق و مطالعه‌ام را در این ترم صرف خواندن چیزی جز بیکن و هابز و مطالب فرعی در مورد بیکن و هابز نکرده‌ام. و هر چه بیشتر در ادبیات هابز کاوش کرده‌ام، بیشتر متوجه شده‌ام که انگیزه او نه تنها آنچه را که فکر می‌کند، بلکه نحوه بیان آن را نیز شکل می‌دهد. توجه داشته باشید که او در سال ۱۵۸۸ متولد شد.

و هر کدام از شما که با تاریخ انگلستان آشنا هستید، ممکن است بدانید که آن روز، روز ناوگان اسپانیایی‌ها بود. در واقع، او در جایی گزارش می‌دهد که به دلیل ترس مادرش از دیدن ناوگان اسپانیایی‌ها، زودتر از موعد به دنیا آمده است، که البته ورود به این دنیا را بسیار دشوار می‌کند. و او که تا اوایل قرن هفدهم زندگی می‌کرد، در دهه ۱۶۴۰ در جنگ داخلی انگلستان زندگی کرد.

حق الهی پادشاهان مخالف بود، که البته مبنایی برای اقتدار مطلق پادشاه بود. و بنابراین، بدون آن مبنای اقتدار، او باید با این سوال دست و پنجه نرم کند که اگر این مبنای اقتدار نباشد، پس چه مبنایی برای اقتدار سیاسی وجود دارد؟ علاوه بر این، او درگیری، جنگ با اسپانیا و جنگ داخلی انگلستان را تجربه کرده است. او متقاعد می‌شود که انسان‌ها، ذاتاً، هنگام ورود به این دنیا، آماده زندگی در جامعه نیستند.

به هر نحوی، ما باید مبنایی برای برقراری قانون، نظم، صلح، در شرایط طبیعی پیدا کنیم، جایی که شرایط طبیعی، به قول او، جنگ همه علیه همه است. شرایط طبیعی انسان به گونه‌ای است که زندگی زنده، کوتاه و وحشیانه است. خوب، او دیدگاه بدبینانه‌ای نسبت به طبیعت انسان دارد، دیدگاهی بدبینانه نسبت به شرایط انسان.

بنابراین او نه تنها به مبنایی برای اقتدار سیاسی نیاز دارد، بلکه به مبنایی نیاز دارد که بر اساس آن نظم اجتماعی، درجه‌ای از هماهنگی و قطعاً حفظ خود امکان‌پذیر باشد. حال، به آن درگیری‌های مذهبی را اضافه کنید، درگیری‌های مذهبی که هم زیربنای جنگ با اسپانیا و هم درگیری با سلطنت در جنگ داخلی بود. هابز، با چیزی که گاهی اوقات کلیسای گسترده نامیده می‌شود، سنت لاتیتودیناری در کلیسای انگلیکان آن زمان هم‌دردی می‌کرد.

و در آن کلیسای گسترده، دائماً تلاش می‌شد تا از درگیری‌های مذهبی، از اقتدار کلیسایی که می‌توانست منشأ آزار و اذیت اقلیت‌ها شود، اجتناب شود. او می‌خواهد از فرقه‌گرایی اجتناب کند. حال، به یاد داشته باشید که آن نوع خلاء اقتدار، خلاء معرفت‌شناختی ناشی از فروپاشی سنتز قرون وسطایی و اصلاحات پروتستانی به نظر می‌رسید که دقیقاً به درگیری‌های فرقه‌ای، به نوعی فردگرایی که نسبت به دیگران تحمل ندارد، منجر می‌شود.

و هابز به شدت مشتاق اجتناب از این امر است. به طوری که در آن سنت گسترده کلیسایی، دیدگاه او در مورد روابط کلیسا و دولت اساساً اراستیایی است. به عبارت دیگر، فراتر از حداقل‌های اساسی یک ایمان مسیحی بسیار گسترده که الوهیت مسیح، عمل رستگاری او را تأیید می‌کند، فراتر از مبنایی از این نوع، او راضی بود که بگوید چه چیزی باید توسط کلیسا تأیید شود.

از این رو، یک کلیسای دولتی، یک کلیسای دولتی که در آن مرجع دولتی جزئیات را تعیین می‌کند، نه اینکه آن را به افراد و اختلافات فرقه‌ای واگذار کند، که فقط می‌تواند صلح را بر هم بزند، باعث هرج و مرج شود هرج و مرج ایجاد کند و غیره و غیره. حال، در چنین پس‌زمینه‌ای از تضاد سیاسی، تضاد مذهبی، خشونت و آن نگرش اراستیابی کلیسا-دولت است که توماس هابز کاملاً مستقل از فلسفه‌ای که به خاطر آن مشهور است، به کار فلسفی خود می‌پردازد. او خود تا حدودی یک چهره رنسانسی بود، بسیار به افلاطون علاقه داشت و تفسیر و ترجمه‌هایی از آثار افلاطونی انجام داده بود.

او بخشی از رنسانس انگلیسی بود. او مدتی منشی فرانسیس بیکن بود و مطمئناً از رویکرد تجربی و استقرایی بیکن به علم قدردانی می‌کرد. اما کاملاً از این موضوع راضی نبود.

از این رو، انگیزه و روش هر دو برای درک کاری که او انجام می‌دهد ضروری هستند. او روش‌های استقرایی، بیکن را ساده‌انگارانه می‌دانست. اساساً، تمام کاری که بیکن انجام می‌دهد تعریف برخی از ترکیبات ثابت همانطور که بعداً نامیده می‌شوند، و برخی از نظم‌هایی است که می‌توانیم در کاربردهای دانش علمی از آنها استفاده کنیم.

اما این یک درک نظری کلی ارائه نمی‌دهد که می‌تواند مبنایی برای چه چیزی باشد؟ برای دیدگاهی در مورد انسان، رفتار انسان و نظم سیاسی. بنابراین، او به نحوی می‌خواهد از علم تجربی به توسعه اخلاق و فلسفه سیاسی گذار کند. و چگونه می‌خواهید این کار را انجام دهید؟ خب، او سرخ خود را در روش علمی‌ای که به گالیله برمی‌گردد، می‌یابد.

می‌خواستم بگویم که توسط او توسعه داده شده، اما مطمئن نیستم. اما حداقل به گالیله برمی‌گردد. روش بازسازی، همانطور که گفته می‌شود.

روش بازسازی به عبارت دیگر، اگر در تحلیل فرآیندهای طبیعی، اشیاء فیزیکی، بدن انسان‌ها، کالبدشکافی و تحلیل کنیم، این کافی نیست. آنچه باید انجام دهیم این است که یافته‌های خود را به ترتیبی قابل فهم و منطقی بازسازی کنیم.

به طوری که از تعمیم‌های گسترده علم تجربی، می‌توانیم به صورت قیاسی به نتایج بیشتری برسیم. بنابراین اساساً آنچه او به آن اشاره می‌کند، مقدمات تجربی است. تعمیم‌های تجربی به عنوان مقدمات

مقدمات تجربی، سپس استنتاج‌های قیاسی برای رسیدن به نتایج بیشتر. به طوری که طرح کلی حاصل، شکل منطقی یک سیستم قیاسی را داشته باشد، مانند آنچه که مثلاً در ریاضیات و هندسه می‌بینیم. حال، از این نظر است که هابز تحت تأثیر دکارت قرار گرفت.

زیرا دکارت، همانطور که اشاره کردیم، و با گذشت زمان بیشتر خواهیم دید، می‌خواست با استفاده از روش ریاضیات به فلسفه بپردازد. بنابراین شک‌گرایی اولیه او صرفاً یک ترفند روش‌شناختی است که او را قادر می‌سازد هر چیزی را که حتی در اصل می‌تواند مورد شک باشد، شناسایی و کنار بگذارد. به طوری که بتواند آنچه را که کاملاً غیرقابل انکار، فراتر از شک، کاملاً بدیهی و بدیهی است، شناسایی کند.

بنابراین دکارت می‌خواست، به اصطلاح، با اصول موضوعه، به روشی که اقلیدس انجام داد، شروع کند و به صورت قیاسی به توسعه سیستم خود ادامه دهد. هابز یک عقل‌گرا نیست که به دانش پیشینی که اصول موضوعه است اعتقاد داشته باشد. هابز یک تجربه‌گرا است.

بنابراین او نمی‌تواند با اصول موضوعه شروع کند؛ او باید با تعمیم‌های استقرایی شروع کند. اما این روش قیاسی دکارت است که او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. و بنابراین او آن را در این روش بازسازی از نوعی که ظاهراً در گالیله یافته بود، بنا می‌کند.

بنابراین شما این نوع رویکرد روش‌شناختی را دارید. حال، یک فرض روش‌شناختی دیگر را به آن اضافه کنید. فرضی که من اینجا قرار می‌دهم زیرا در مورد کل روش صدق می‌کند.

یکی از مفروضات طبیعت‌گرایی روش‌شناختی. به عبارت دیگر، ما با این فرض پیش خواهیم رفت که همه چیز را می‌توان بر اساس فرآیندهای علی طبیعی توضیح داد. فرض این است که همه چیز بر اساس فرآیندهای علی قابل توضیح است.

و به همین دلیل است که از نظر روش‌شناسی، وحدتی بین. علت، معلول، علت، معلول، علت، معلول، علت، معلول تمام علوم وجود دارد. روش‌هایی که در ابتدا در فیزیک و نجوم به کار گرفته شدند، قرار است در روانشناسی و سیاست نیز به کار گرفته شوند.

می‌بینید؟ بنابراین یک پیوستگی روش‌شناختی در تمام طول مسیر وجود دارد. حالا، برای اینکه ببینید او چقدر این را جدی می‌گیرد، اگر مایلید به گلچین نگاه کنید. بله، گلچین جدید

صفحه ۸۷. صفحه ۸۷. جایی که متوجه می‌شوید عنوان فصل در مورد چندین موضوع دانش است

،خب، کل دامنه دانش. و به آن نمودار باشکوه نگاه کنید. جایی که موضوع فراگیر در منتهی‌الیه سمت چپ یعنی علم، دانش پیامدها است که فلسفه نامیده می‌شود.

یا بهتر بگوییم دفعه قبل، داشتیم نظر می‌دادیم، علم و فلسفه تا حدود سال ۱۹۰۰ تقریباً مترادف بودند. علم به معنای نوعی دانش نظری است، به همین سادگی. بنابراین، دانش پیامدها

از چه چیزی؟ علت، معلول، پیامدها. بسیار خب. اما بعد او کل آن دانش را به دو بخش تقسیم می‌کند

پیامدهای ناشی از تصادفات اجسام طبیعی، که فلسفه طبیعی نامیده می‌شود، همان چیزی است که ما آن را علم طبیعی می‌نامیم. و پیامدهای ناشی از تصادفات اجسام سیاسی، سیاست، که ما آن را سیاست یا فلسفه مدنی می‌نامیم. حال، اگر به طیف فلسفه طبیعی نگاه کنید، به ستون سمت راست بروید و توجه کنید که از فلسفه اولیه، که مفهوم اساسی هستی است، تا هندسه، حساب، نجوم، جغرافیا، به عبارت دیگر، ریاضیات، امتداد دارد.

سپس به علوم فیزیکی، به مکانیک و کاربردهای آن در مهندسی، معماری، ناوبری و هواشناسی. به جامعه‌شناسی، آنچه که ما نجوم می‌نامیم، و سپس طالع‌بینی، تأثیر ستارگان. این از دیدگاه ما چیز جالبی است.

اما نورشناسی، موسیقی، بله، فیزیک موسیقی. اخلاق، بله، که با احساسات انسانی سروکار دارد. به عبارت دیگر، او علل روانشناختی را برای رفتارهای اخلاقی و خواسته‌های اخلاقی می‌بیند.

بسیار خب. شعر، فن بیان، منطق، و علم تشخیص عادل و ظالم. بله، این پیامدهای گفتار است، کارهایی که ما با گفتار انجام می‌دهیم.

اوه، ما نه تنها خشنود می‌کنیم، همانطور که آن جنتلمن رنسانسی با شعر، بانویش را خشنود می‌کرد. اگر با ادبیات رنسانس آشنا باشید، خواهید دید. نه تنها خشنودکننده، بلکه متقاعدکننده، کارکردهای متقاعدکننده، این همان علت و معلول است.

استدلال، بله، وقتی چند لحظه دیگر در مورد عقل صحبت می‌کنیم، منتظر آن باشید. این یک فرآیند علت و معلولی است. توسط فرآیندهای مغزی کنترل می‌شود.

و اخلاق، پیامد برخی فرآیندهای علی روانشناختی. بنابراین، کل ماجرا به علت و معلول مربوط می‌شود. و وقتی به بخش دوم نگاه می‌کنید، جایی که با نهادهای سیاسی سروکار دارید، خوب، در آنجا پیامدهای نهاد دولت‌های مشترک‌المنافع را می‌بینید.

توجه داشته باشید که اصطلاح «کامیونولت» اصطلاحی است که الیور کرامول برای شکل‌گیری نهاد سیاسی که خود تأسیس کرده بود، به کار برد. کامیونولت کرامولی. کامیونولت به معنای خیر عمومی است.

بنابراین، فلسفه مدنی، فلسفه سیاسی، نه با فرد، بلکه با خیر عمومی سروکار دارد. و سپس پیامدهای آن برای وظایف و حقوق، و از این رو برای قانونگذاری و غیره. بنابراین تمایز صرفاً بین بدن‌های فردی، نوع فیزیکی، و بدن‌های سیاسی است.

اما در کل، این طبیعت‌گرایی علت-معلولی، علت-معلولی و روش‌شناختی است. حال، این سوال جالب را مطرح می‌کند که آیا او نه تنها یک طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، بلکه یک طبیعت‌گرایی فلسفی نیز هست. آیا، او، از نظر متافیزیکی، ماتریالیست است؟ از آنجایی که تمام چیزی که او قرار است بررسی کند، در واقع ماده و نیروهایی است که باعث تغییر در اجسام مادی می‌شوند.

ماده و حرکت، دیدگاه مکانیکی. این علم است. اما آیا او، پس، یک ماتریالیست است؟ خوب، این سوال خوبی است.

خیلی خوب، به اندازه سوال، آیا او واقعاً جبرگرا است؟ یا فقط دارد فرآیندهای علی را بررسی می‌کند؟ بله، آقا. من تمایل دارم فکر کنم او یک ماتریالیست است. بله.

خوب، به نظر می‌رسد اشاره‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه اگرچه او می‌گوید اعتقاد به خدا طبیعی است، زیرا ما باید علت همه علل دیگر، یعنی وجود خدا به عنوان علت اول، را بپرسیم، از سوی دیگر، عقل چیزی در مورد ماهیت خدا نمی‌گوید. با توجه به علت و معلول، ما نمی‌توانیم در مورد ماهیت خدا چیزی استدلال کنیم، جز اینکه این علت اول قدرتمند وجود دارد. و به نظر می‌رسد او اشاره می‌کند که خدا را، به نوعی، یک موجود مادی می‌داند.

و البته، این سنت به رواقیون برمی‌گردد، مگر نه؟ ایده‌ی وجودی مادی و رقیق که در همه چیز نفوذ می‌کند بر همه چیز تأثیر می‌گذارد، از این قبیل چیزها. در این صورت، به نظر می‌رسد توماس هابز چیزی شبیه به یک ماتریالیست خدا‌باور، یک ماتریالیست مسیحی است. به همین ترتیب، در دیدگاه او در مورد روح انسان نیز همینطور است.

خوب، اگر به یاد داشته باشید، چیزی از این دست در آثار ترتولیان وجود داشت، که در تلاش برای مقاومت در برابر دوگانه‌گرایی عرفانی آن زمان، از فلسفه رواقی بهره برد. در آثار توماس هابز نیز به همین ترتیب، و گاهی اوقات، به چنین مواردی برمی‌خورید. اما در عین حال، تأثیر مسیحیت او همچنان در سراسر تفکرش نمایان است.

بنابراین، اگر به صفحه ۹۰ نگاه کنید، به آنچه او می‌گوید توجه کنید. ستون دوم صفحه ۹۰، در نیمه راه کنجکاوی، یا عشق به شناخت علل، انسان را از بررسی معلول به جستجوی علت و یافتن علت آن علت سوق می‌دهد، تا اینکه سرانجام به ناچار به این فکر می‌افتد که علتی وجود دارد که هیچ علت قبلی برای آن وجود ندارد، بلکه ابدی است، که مردم آن را خدا می‌نامند.

بنابراین، انجام هرگونه تحقیق عمیق در مورد علل طبیعی بدون تمایل به باور به وجود یک خدای ابدی، غیرممکن است. و در پایین صفحه، با توجه به چیزهای قابل مشاهده جهان و نظم تحسین‌برانگیز آنها، انسان می‌تواند تصور کند که علتی برای آنها وجود دارد که آن را خدا می‌نامند. چیزهای قابل مشاهده خلقت.

عبارتی را که پولس در رومیان ۱ استفاده می‌کند به خاطر بیاورید. اما سپس در ۹۱، در پایان آن پاراگراف کامل اول، او می‌گوید، این ترس از چیزهای نامرئی، علل نامرئی مانند خدا، این ترس از چیزهای نامرئی، به یاد داشته باشید که این مضمونی است که در لوکرتیوس و اپیکور، ماتریالیسم آنها، جاری بود. این ترس از همان semen religionis چیزهای نامرئی، بذر طبیعی دین است. حال آن عبارت، بذر دین، عبارت لاتین عبارتی است که جان کالوین در فصل‌های آغازین کتاب خود با عنوان «مؤسسات دین مسیحی» در توضیح اعتقاد گسترده بشر به خدا به کار برده است.

اینکه در ما چیزی شبیه به بذر دین به واسطه‌ی حس نامشخصی از الوهیت وجود دارد. یک حس خداشناسی، حس الوهیت، وجود دارد که بذر دین است. حالا می‌بینید که هابز چه می‌کند، اساساً در حال شرح و بسط آن باور است.

در واقع به دلیل مرگ والدینش بزرگ شد؛ او توسط یک روحانی انگلیکان که کالوینیست بود، بزرگ شد. بنابراین او مطمئناً با طرز فکر کالوین آشنا بود. و آنچه او در این مورد می‌گوید این است که این تحقیق علی، منجر به ایده مبهمی از یک علت اولیه، نوعی حس خدایی می‌شود که به نوبه خود علت توسعه دین است. که البته در آن، ادیان خاص مفهوم خدا را بسیار کامل‌تر شرح می‌دهند.

بنابراین، نوعی مفهوم کلی و تعریف نشده از خدا در ادیانی که آن حس جهانی از نوعی الوهیت را در آنها ایجاد می‌کند، بسط و توسعه می‌یابد. و بنابراین، در آغاز فصل بعدی با عنوان «درباره دین»، او می‌گوید: «با توجه به اینکه هیچ نشانه یا ثمره‌ای از دین وجود ندارد، بلکه فقط در انسان است، دلیلی برای تردید وجود ندارد که بذر دین فقط در انسان است و شامل نوعی ویژگی خاص یا درجه‌ای برجسته از آن است که در موجودات زنده یافت نمی‌شود.» این نوع تحقیق، کنجکاوی و این امر او را به تفکر در مورد وضعیت طبیعی انسان‌ها سوق می‌دهد که منجر به آن می‌شود.

و بنابراین او به صحبت در مورد وضعیت انسان ادامه می‌دهد. بنابراین این الگوی انگیزه، روشی است که در کار هابز دخیل است. سوالی دارید؟ بفرمایید داخل.

من این را یک پس‌زمینه جذاب می‌دانم، کاملاً جذاب. اوه، فکر می‌کنم خیلی هم همینطور است. در واقع، یک نویسنده هست که آن را انگیزه غالب می‌داند، انگیزه غالب.

برخی حتی گفته‌اند که او لویاتان، اثر اصلی در باب اندیشه سیاسی، را نوشته است. او این کتاب را در تبعید در دوران کرامول نوشت. او این کتاب را در تبعید نوشت تا هم با کرامول و هم با استوارت‌ها صلح برقرار کند و از شر آنها خلاص شود.

بله، آقا؟ او اینجاست، و سعی می‌کند هر دو طرف را بازی کند. بله، بله. او از بیکن، رویکرد استقرایی برای «درک نظم علی را به ارث برده است، چیزی که بیکن به معنای خاص خود از اشکال، آن را «صورت می‌نامید.

البته الگوها بر روابط تأثیر می‌گذارند. او از دکارت، گالیله و ایده آل سیستم قیاسی الهام می‌گیرد. او طبیعت‌گرایی روش‌شناختی خود، آن تعمیم، و اینکه همه چیز با این اصطلاحات قابل توضیح است را به آن اضافه می‌کند.

و او می‌رود. این سه عنصر کاملاً درست است. بسیار خوب، این واقعاً چگونه کار می‌کند؟ و شما باید اول از همه، از نظر معرفت‌شناسی او به آن بپردازید.

و می‌توانید این را به راحتی در گلچین آثارش ردیابی کنید. روشی که او ما را در کل فرآیند پیدایش و توسعه تفکر بشر، که با احساس شروع می‌شود، همراهی می‌کند. و با توجه به آنچه در مورد روش گفتم، بدیهی است که او از آنجا شروع خواهد کرد.

اولاً، او یک تجربه‌گرا است. اما اگر به مکانیسم‌های علت و معلولی علاقه‌مند باشد، آنگاه اولین آگاهی که داریم، چیزی است که می‌توانیم از آن صحبت کنیم. علل، احساسات فیزیکی ما هستند. احساسات فیزیکی توسط چیزی فیزیکی در دنیای خارجی ایجاد می‌شوند.

بنابراین او تمام احساسات ما را به عنوان اثرات فرآیندهای فیزیکی در جهان خارج در خود انسان می‌بیند. به عبارت دیگر، خاص، و من بر خاص تأکید می‌کنم زیرا او یک نومیالیست خواهد بود. تأثیر او کاملاً در هابز آشکار است.

باشه؟ اشیاء خاص، ویژگی‌های خاصی دارند که باعث ایجاد تغییراتی در اندام‌های حسی، سیستم عصبی و مغز ما می‌شوند و آن محرک، پاسخ‌های رفلکسی را از چیزی که او قلب می‌نامد، ایجاد می‌کند. می‌دانید که قلب شما با محرک مناسب چگونه می‌تپد؟ پاسخ‌هایی که توسط قلب در فکر یا عمل آشکار یا هر دو تولید می‌شوند. بنابراین او یک توضیح کاملاً علی دارد که در آن احساسات ما، تصاویر ما که او آنها را خیالات می‌نامد، احساسات ما، تصاویر ما، خیالات، حالات ذهنی با ویژگی‌های حسی هستند.

و این خیالات شامل آگاهی از هر دو کیفیت اولیه و ثانویه می‌شوند. و این تمایز از این نقطه به بعد در تجربه‌گرایی بسیار مهم می‌شود. کیفیت‌های اولیه، کیفیت‌هایی هستند که اشیاء و اجسام دارند.

حالا، در علم مکانیکی آن زمان، علم نیوتنی چه خواهد بود، ویژگی‌های ذاتی اشیاء فیزیکی چیست؟ خوب، ماده چگونه است؟ خوب، ماده فقط ویژگی‌های مکانی دارد. اندازه، شکل، چگالی، وزن و ویژگی‌های اشغال فضا. و در نتیجه، اینها هستند که کیفیات اولیه محسوب می‌شوند.

اما آن ویژگی‌های اولیه، ویژگی‌هایی که اجسام دارند، این ظرفیت را دارند که اثرات اضافی در آگاهی ایجاد کنند، به طوری که ما نه تنها اشکال، بلکه اشکال رنگی را می‌بینیم. نه فقط یک سطح، بلکه یک سطح ناهموار یا صاف را حس می‌کنیم. نه فقط جسمی که از جایی به جای دیگر حرکت می‌کند، بلکه در آگاهی ما صدا نیز ایجاد می‌کند.

بنابراین، کیفیات ثانویه، کیفیاتی هستند که به پنج نوع توانایی حسی ما وابسته‌اند. رنگ، مربوط به بینایی و صدا، مربوط به شنوایی.

بافت، مربوط به لامسه. چشایی و بویایی. حواس پنجگانه

حالا، نکته‌ی او این است که وقتی ما از یک پیراهن رنگی، مثلاً پیراهن آبی من، صحبت می‌کنیم، خیال می‌کنیم که آبی است، اما پیراهن آبی نیست. بلکه این پیراهن است که باعث می‌شود شما آبی ببینید. برای شما آبی به نظر می‌رسد، اما آبی نیست.

خب؟ این بحث در مورد چیزی است که به عنوان ذهنی بودن کیفیات ثانویه شناخته می‌شود. عینی بودن کیفیات اولیه. این چیزی است که وقتی به برکلی برسیم، این امکان را فراهم می‌کند که برکلی بگوید، آیا درختی که در جنگل می‌افتد وقتی کسی در اطراف نیست که بشنود، سر و صدایی ایجاد می‌کند؟ زیرا اگر سر و صدا یک کیفیت ثانویه باشد، ذهنی است.

سر و صدا داره؟ به عنوان سر و صدایی که کسی نیست آن را بشنود؟ کسی که امواج صوتی در آگاهی او ثبت شوند. بنابراین، احساس، آغاز آن است. اکنون، پس از قطع علت، شما دیگر به پیراهن من نگاه نمی‌کنید، اما هنوز تصویری ذهنی از پیراهن من دارید.

این صرفاً محصول فرآیندهای زوال، تغییرات در اندام‌های حسی و مغز است. این چیزی است که او تخیل می‌نامد. توجه داشته باشید که اصطلاح تخیل در این برهه چیزی جز داشتن تصاویر ذهنی نیست.

داشتن تصاویر ذهنی. شما تا زمانی که به رمانتیسیم، قرن نوزدهم، نرسیدید، ایده تخیل به عنوان خلاقیت را درک نمی‌کنید. این با افرادی مانند کانت آغاز می‌شود، اما در عصر روشنگری به آن نمی‌رسید.

تخیل صرفاً تصاویری است که باقی می‌مانند، می‌میرند، گیج می‌شوند، با یکدیگر مخلوط می‌شوند، مانند تصویری که من از یک زرافه پری با بال‌های پروانه دارم که انواع تصاویر در حال زوال دیگر را با هم مخلوط می‌کند. پس تخیل در بیداری فعال است، وقتی چیزی را به یاد می‌آوریم و تصویر به ذهنمان می‌آید.

یا در خواب، وقتی چیزی را به وضوح می‌بینیم. همه اینها تصاویر حسی در حال زوال هستند. و او از آن به چیزی که عقل می‌نامد، روی می‌آورد.

استدلال. استدلال چیست؟ خب، در سطح خودآگاه، استدلال صرفاً فرآیندی است که در آن یک ایده با ایده دیگری دنبال می‌شود. اگر بگویم ۲ بعلاوه ۲ می‌شود... خب، این فرآیند در نهایت به ۴ ختم می‌شود. ۲ بعلاوه ۲ می‌شود ۴. اما، می‌بینید، آن فرآیند ذهنی-آگاهانه ناشی از فعالیت مغز است.

مغز به نحوی آنچه را که باید ترکیب شود، ترکیب می‌کند و آنچه را که باید جدا شود، جدا می‌کند. بنابراین به موجب فرآیندهای علی است که محرک علی عدد ۲، و به دنبال آن یک محرک علی اضافه شده از عدد یک محرک علی برای ایده عدد ۴ ایجاد می‌کند. بنابراین، این استدلال کاملاً فرآیندی است که توسط علل ۲، مغزی تعیین می‌شود. خب؟ علل مغزی.

ما هیچ راهی برای ایجاد ایده‌ها نداریم زیرا آگاهی کاملاً محصول جانبی فرآیندهای مغزی است. بنابراین هیچ ایده ذاتی در آگاهی وجود ندارد. هیچ دانش پیشینی مستقل از فرآیندهای علت و معلولی که احساس را ایجاد می‌کنند، وجود ندارد.

و بنابراین تجربه‌گرایی محض او تثبیت می‌شود. اما در مورد زبان چطور؟ در مورد زبان چطور؟ حالا، اینجا جایی است که نام‌گرایی (نومینالیسم) آشکار می‌شود. زیرا او با کلمات بسیار می‌گوید که کلمات فقط نشانه‌های خاصی هستند که نمایانگر گروه‌هایی از چیزهای خاص هستند.

بنابراین، او در اثر خود، نه در لویاتان، بلکه در اثرش، عناصر فلسفه، می‌گوید که جهان‌شمولی یک نام، یک نام که به کل یک طبقه از چیزها اطلاق می‌شود، جهان‌شمولی یک نام باعث شده است که انسان‌ها فکر کنند که چیزها خودشان جهان‌شمول هستند. اما واضح است که هیچ چیز جهان‌شمول وجود ندارد جز نام‌هایی که نامعین نامیده می‌شوند، اسم‌های نامعین. زیرا ما آنها را محدود نمی‌کنیم، بلکه آنها را به شنونده واگذار می‌کنیم تا آنها را به کار ببرد.

اما «جهانی» فقط یک اسم خاص است که بدون هیچ تمایزی به کل یک گروه اطلاق می‌شود. بدون هیچ تمایزی به کل یک گروه اطلاق می‌شود. و او در این مورد خیلی خیلی رک و صریح است.

او می‌گوید چیزی به نام نام‌های انتزاعی وجود ندارد. بنابراین او مفهوم گرایی را رد می‌کند. ما ایده‌های انتزاعی را نام‌گذاری نمی‌کنیم.

آنچه ما داریم صرفاً ایده‌های کلی است. به طوری که کلمات به طور کلی گروه‌های کاملی از چیزها را به واسطه شباهت‌هایشان نامگذاری می‌کنند. اما بدون اشاره به هیچ مفهوم کلی که به صورت انتزاعی در ذهن وجود دارد.

و مطمئناً بدون اشاره به هیچ امر کلی واقعی. بنابراین او صراحتاً نومی‌نالیست است. بسیار خوب.

آیا این منطقی است؟ توجه کنید که او چقدر به روش خود صادق است. با فرض روش‌شناختی شروع کنید. توضیحات علت و معلولی برای همه چیز.

با احساسات شروع کنید، آنها را به همان شکلی که هستند، ایجاد کنید. فرآیندهای مغزی، فرآیندهای عصبی، باعث هر چیزی می‌شوند که از آن پیروی می‌کند. و استفاده از زبان، علائم، صرفاً بخشی از مکانیسم‌های پاسخ است.

در مکانیسم‌های محرک-پاسخ، تجربه جهان، پاسخی را ایجاد می‌کند. پاسخ‌های کلامی. و پاسخ‌های پیچیده‌ای که انسان‌ها دارند، شامل زبان می‌شود.

مستقل از تجربه حسی. بله. اگر همه چیز از طریق فرآیندهای فیزیکی علت و معلولی باشد، پس ایده‌هایی که مستقل از فرآیندهای علی سرچشمه می‌گیرند، نمی‌توانند وجود داشته باشند.

تصویرسازی... آره. آره. آره.

نه. به نظر من هیچ جادویی در استفاده از مثال آبی به جای زرد، قرمز، سیاه یا سفید وجود ندارد. بله.

بله. فکر نمی‌کنم آنها از مسئله رنگدانه آگاه بودند. حال، با این اوصاف، ممکن است این واقعیت که مثال اصلی مورد استفاده در هر جایی که از کیفیات اولیه و ثانویه صحبت می‌کنیم، رنگ است، اهمیت داشته باشد.

یعنی، حس بینایی، حس بینایی. چون وقتی در مورد بینایی و ادراک رنگ صحبت می‌کنیم، خیلی راحت‌تر است که بگوییم رنگ ذهنی است، البته با در نظر گرفتن فیزیک بینایی رنگ. اما ممکن است در مورد حس چشایی یا لامسه کمی سخت‌تر باشد.

آره. آره. آره. اون یه چیز دیگه‌ست

باشه. دیوید. چطور می‌گی بیشتر... خب، می‌بینی، نطفه دین معلول است، این واقعیت که ادیان از نوعی بذر برمی‌خیزند، معلول حس خدایی، ایده‌ای از یک علت اولیه است

اما آن حس خدایی، خود نتیجه‌ی تحقیق علی است که به موجب آن ما مدام می‌پرسیم علت آن علت چیست و آن را به عقب برمی‌گردانیم؟ بله، آقا؟ بنابراین، چیزی که او می‌گوید این است که این نوع تفکر آنقدر مشخصه انسان‌ها است، می‌خواستم بگویم آنقدر ذاتی انسان‌هاست، آنقدر مشخصه که ما آن را به عقب برمی‌گردانیم، به ایده‌ی خدا می‌رسیم، و این علت حس خدایی، علت دین است. حالا، چرا برای انسان‌ها اینقدر طبیعی است که به صورت علی فکر کنند؟ خب، من گمان می‌کنم که این صرفاً به این دلیل است که ما از همان ابتدا فرآیندهای علی را تجربه می‌کنیم. منظورم این است که کوچکترین نوزادان خیلی زود متوجه می‌شوند که کارهای خاصی که انجام می‌دهند، پاسخ‌هایی را ایجاد می‌کند

بله، آقا؟ یاد می‌آید وقتی نوه‌مان حدوداً سه ماهه بود، یادم می‌آید که روی زمین دراز کشیده بودم و بالای سرش می‌چرخیدم و به سمتش می‌رفتم، او به من نگاه کرد، می‌دانید، او پاسخ محرک، علت و معلول، ایجاد کرد. می‌دانید، و آنها از همان ابتدا از این موضوع آگاه هستند. بنابراین ما آن رابطه علت و معلولی را یاد می‌گیریم.

این در نحوه‌ی تجربه‌ی ما از جهان اطرافمان ریشه دارد. بنابراین او توضیحی کاملاً تجربه‌گرایانه ارائه می‌دهد. برای پرداختن به آن نیازی به دسته‌بندی علت و معلول کانتی ندارید.

خب، حالا، این‌ها صرفاً مبانی هستند. حالا به جایی می‌رسیم که او می‌خواهد برود. می‌بینید، با توجه به چیزهایی که او را هدایت می‌کنند، او می‌خواهد در مورد بدنه‌ی سیاست، اخلاق و سیاست صحبت کند

اما او با صحبت از انسان و مطرح کردن مفهوم آگاهی، به این موضوع می‌پردازد، زیرا تمام این امور مربوط به احساس، تخیل، استدلال و استفاده از زبان، همگی آگاهی را پیش فرض می‌گیرند. هر چیز دیگری که در مورد انسان در یک روایت ماتریالیستی از طبیعت انسان یا هر نوع روایت دیگری بگویند، انسان‌ها آگاهی دارند. علت آگاهی چیست؟ سوال این است

و او استدلال می‌کند که آگاهی صرفاً یک محصول جانبی، یک پدیده‌ی ثانویه است. به عبارت دیگر، ظاهری است که توسط وجود بدنی تولید و به آن اضافه می‌شود. بله، آگاهی صرفاً یک محصول جانبی فرآیندهای مغزی است، همانطور که احساسات محصول جانبی فرآیندهای مغزی هستند و استدلال محصول جانبی فرآیندهای مغزی است.

بنابراین تمام آگاهی محصول جانبی فرآیندهای مغزی است. تغییرات فیزیکی، آگاهی را ایجاد می‌کنند. حالا گاهی اوقات مستقیماً، مانند مورد احساسات

، گاهی اوقات به طور غیرمستقیم، مثلاً جایی که فرآیندهای علی، تغییرات فیزیکی، اثرات فیزیکی غیرارادی دارند، به طوری که ما به طور خودکار نفس می‌کشیم، و رفلکس‌های فیزیکی وجود دارد که اعصاب و اندام‌های ما تولید می‌کنند و ما پس از وقوع از آنها آگاه می‌شویم. می‌بینید؟ بنابراین گاهی اوقات علت اصلی مستقیماً حالت‌های آگاهانه را ایجاد می‌کند. گاهی اوقات به طور غیرمستقیم حالت‌های آگاهانه را ایجاد می‌کند

و در میان حالات آگاهانه‌ای که ایجاد می‌شوند، آرزوها و بیزاری‌ها وجود دارند. آرزوها و بیزاری‌ها. شاید ایده‌های توماس هابز در ذهن شما بیزاری ایجاد کند

شاید جاذبه می‌بینی؟ اما نکته این است که تجربیات صرفاً محتوای شناختی را ثبت نمی‌کنند. تأثیر آنها بر ما از نظر فیزیولوژیکی به گونه‌ای است که یک واکنش عاطفی ایجاد می‌کنند.

او مغز را جایگاه آگاهی، احساس، تفکر و قلب را جایگاه بیزاری و میل، یعنی احساسات می‌داند. و ما از دل همین امیال، و بر اساس همین امیال، عمل می‌کنیم، بنابراین عمل انسان تابع عقل نیست. عمل انسان تابع شور و اشتیاق، احساسات و امیال است.

حالا، به نظر می‌رسد که این هم نتیجه طبیعی طرز فکر اوست. و بنابراین در صفحه ۸۵، می‌توانید ببینید که چگونه انواع خواسته‌های مختلف را برمی‌شمارد. و می‌توانید ببینید که او یک روانشناسی احساسات دارد که به خوبی روی آن کار شده است.

و این پرسش‌هایی را در مورد آزادی و جبر مطرح می‌کند. در مورد آزادی و جبر. و او از آزادی به دو معنا صحبت می‌کند.

اول، وقتی من از قید و بندهای بیرونی آزاد باشم، آزادم که هر چه می‌خواهم انجام دهم، این آزادی است حال، اگرچه خواسته‌های من باعث اعمال من می‌شوند، خواسته‌ها باعث اعمال من می‌شوند، اعمال من معلول هستند. اما او آزادی را به معنای خودمعلول، یک خود-تصمیمی درونی، ناشی از خواسته‌ها، اشتها و شور و شوق‌های خودم می‌داند.

تصمیمی می‌گیریم، حس دومی از آزادی را کمی بررسی می‌کند. تصمیم گرفتن. اما تصمیم گرفتن چیست؟ یک انتخاب.

آزادی انتخاب. اون چیه؟ خب، مواقعی هست که ما خواسته‌های متغیری داریم. قراره از اون منو چی سفارش بدم؟ قراره از اون فروشگاه اندرسون کامنز چی بخرم؟ شما به انتخابی دارید.

و در آن تناوب آرزوها، شما ابتدا در یک جهت حرکت می‌کنید، سپس در جهت دیگر، نوعی الکلنگ الکلنگ بین این دو. در آگاهی، شما در حال تفکر هستید. خب، من این را می‌خواهم چون، اما من این را دوست دارم چون، تفکر ادامه می‌یابد.

و انتخاب صرفاً غلبه یک میل بر دیگری است. در آن الکلنگ احساسی، شما به سادگی تسلیم یک میل می‌شوید و آخرین میل، همانی است که پیروز می‌شود و شما می‌گویید که آن را انتخاب کرده‌اید. بنابراین حس آزادی در تصمیم‌گیری، صرفاً محصول جانبی ابهام در تمایلات خودتان است.

حس بی‌علت بودن، ناشی از امیال متغیر است. اما شما به این معنا که اعمال و انتخاب‌های بی‌علت دارید. آزاد نیستید. یک جبر درونی وجود دارد که در تمام وجودتان جریان دارد.

این گاهی اوقات به عنوان جبرگرایی نرم شناخته می‌شود. خب، بر همین اساس است که او به عنوان یک خودگرایی روان‌شناختی ظاهر می‌شود. یک خودگرایی روان‌شناختی کسی است که به دنبال منافع شخصی است و این یک تعمیم تجربی است. خودگرایی این دیدگاه است که... خودگرایی در مورد دنبال کردن منافع شخصی است.

در درجه اول و به طور غالب، اصل مطلب، منفعت شخصی است. خودگرایی روان‌شناختی صرفاً یک ادعای توصیفی است. ما این را یک واقعیت روان‌شناختی می‌دانیم.

برخلاف خودگرایی اخلاقی که می‌گوید ما باید این کار را انجام دهیم. او یک خودگرایی روانشناختی است. او نمی‌گوید که ما باید منافع شخصی خود را دنبال کنیم.

نه. در واقع، بعداً این را انکار خواهد کرد. اما او یک خودخواه روانی است.

ما واقعاً دنبال منافع شخصی هستیم. این ترس‌های ماست که ما را به حرکت در می‌آورد. این میل به حفظ خود است که ما را به حرکت در می‌آورد.

منافع شخصی. آنچه را که آرزو داریم، خوب می‌دانیم و آنچه را که دوست نداریم، بد می‌دانیم.

بنابراین، اگرچه ممکن است برخی خوبی‌های مشترک، مانند بقاء، داشته باشیم، اما خوبی‌ها و بدی‌های بسیار متفاوتی هم داریم. و بنابراین نسبی‌گرایی اخلاقی زیادی بین ما وجود دارد. اما ما دائماً با یک میل بی‌قرار برای قدرتی که برای بقاء به آن نیاز داریم، به سمت هم کشیده می‌شویم.

قدرت. آره. پس زندگی تبدیل به یه جنگ قدرت میشه، می‌بینی

و در آن نبرد قدرت، چه چیزی قدرت را به ارمغان می‌آورد؟ بیکن چه گفت؟ دانش قدرت است. دانش علمی قدرت است. اگر فرآیندهای علمی را بشناسید و درک کنید، می‌توانید زنده بمانید.

چطور؟ خب، می‌بینید، او یک تمایز قائل می‌شود. او بین وضعیت طبیعی و قانون طبیعی تمایز قائل می‌شود. وضعیت طبیعی، وضعیتی است که در آن تضاد، مبارزه قدرت و جنگ علیه همه وجود دارد.

زندگی ناخوشایند، کوتاه و وحشیانه است. چیزی به نام حق طبیعی جز میل به بقاء وجود ندارد. چیزی به نام قانون طبیعی به معنای آکویناس، که ریشه در نوعی غایت‌شناسی درونی داشته باشد، وجود ندارد.

نه، این یک جهان مکانیکی است. فرآیندهای علمی همه چیز را تعیین می‌کنند. پس منظور او از قانون طبیعی چیست؟ منظور او احکام عقل سلیم است.

آیا این عبارت را شنیده‌اید؟ ویلیام اهل آکا، حکم عقل درست. به عبارت دیگر، تفکر پیامدگرا. بله؟ و شما می‌توانید پیامدگرا فکر کنید.

اگر فرآیندهای علمی را درک کنید، می‌توانید استدلال درست انجام دهید. و بنابراین، دانش، در این مورد، عقل درست، در مورد پیامدهای اعمال انسان، قدرت است. و بنابراین، عقل درست، از روی احتیاط و برای حفظ خود، چه نوع قوانین طبیعی را وضع می‌کند؟ اول، به دنبال صلح باشید.

خب، شما تقصیر را گردن جنگ داخلی می‌اندازید، یا جنگ با اسپانیا، یا درگیری مذهبی، یا وقتی که او در تبعید زندگی می‌کند. بیایید با کرامول صلح کنید. به دنبال صلح باشید.

دوم، به عهد خود با دیگران وفا کنید. وقتی توافقی، قراردادی می‌بندید، به آن وفا کنید. و بنابراین، او در ادامه پیشنهاد می‌دهد که آنچه ما در یک جامعه سیاسی نیاز داریم، عهده‌ای است که به دلایل درست، به آن پایبند باشیم.

پیمانی که در آن ما اقتدار را به یک حاکم مطلق واگذار می‌کنیم. کرامول به همان اندازه چارلز یک حاکم مطلق بود. اما ما اقتدار را، طبق پیمان، اگر دوست دارید، طبق قرارداد، به یک حاکم مطلق واگذار می‌کنیم. که بر ما اقتدار کامل دارد، مگر اینکه سعی در نابودی ما داشته باشد.

سپس، میل به حفظ خود اولویت پیدا می‌کند. اما از آنجایی که قرارداد به خاطر حفظ خود است، قدرت مطلق به حاکم و به آنچه او می‌گوید، می‌رسد. بنابراین، به جای حق الهی پادشاهان، می‌بینید که برای اقتدار سیاسی، مبنای قراردادی، یا به عبارت دیگر، مبنای اجتماعی، دارید.

و آن حاکم در امور دینی اقتدار دارد. یادتان هست، گفتم هابز یک اراستی بود؟ قوانین خدا برای ما الزام‌آور هستند، بله، به موجب عقل درست، یا وحی مستقیم، یا اقتدار صاحبان قدرت. و این تفسیر حاکم است که به ما می‌گوید دستورات خدا چه خواهند بود، چه هستند.

تفسیر معتبر حاکم، اختلافات مذهبی را حل و فصل خواهد کرد. و بنابراین، از این طریق، او به این نتیجه رسیده است که سعی در تثبیت آن داشته است. بله، آقا؟ ما به راهی برای زنده ماندن در بحبوحه درگیری‌های سیاسی نیاز داریم.

ما به راهی برای بقا در بحبوحه درگیری‌های مذهبی نیاز داریم. غلبه بر فرقه‌گرایی. روحیه‌های حزبی

و اینجاست که عقل سلیم، با در نظر گرفتن عواقب آن، به آن منجر می‌شود. خب، کاش ده دقیقه وقت داشتیم تا این موضوع را بررسی کنیم. جالب؟ بله، فوق‌العاده تأثیرگذار.

دیدگاه بدبینانه. برخی گمان کرده‌اند که این به این دلیل است که او با آموزه کالوینیستی تباهی کامل بزرگ شده است. من فکر می‌کنم به این دلیل است که او در دوران درگیری بزرگ شده است.